

چکیده

صحنه، مکان و زمان وقوع داستان است و توصیف، یکی از عوامل و عناصر موثر در صحنه‌پردازی به شمار می‌آید. پژوهش حاضر، به بررسی صحنه و صحنه‌پردازی و توصیف در رمان «زیبا» (محمد حجازی؛ ۱۳۱۱) پرداخته و درصدد رسیدن به این نتایج است که: ۱. آیا محمد حجازی (۱۳۵۲ - ۱۲۷۹) از عهده این عنصر، به خوبی بر آمده و توانسته است، اصول و قواعد صحنه را متناسب با محدوده رمان خود، رعایت کند؟ ۲. کدام عامل و عنصر صحنه‌ساز، بیشترین و موثرترین نقش را در رمان ایفا کرده است؟
واژه‌های کلیدی زیبا، صحنه و صحنه‌پردازی، زمان، مکان، توصیف

خلاصه رمان:

این رمان، شرح سرگذشت مردی به نام حسین است که حوادث زندگی پرفراز و نشیب خود را نوشته و در اختیار وکیل مدافع خود قرار داده است. هنگامی که شیخ حسین برای تحصیل در حوزه علمیه از سبزوار به تهران می‌آید، عاشق فاحشه‌ای به نام زیبا می‌شود. عشق به زیبا، او را چنان از دین و تحصیل دور می‌کند که از حوزه بیرون می‌آید. و به خواسته او لباس طلبگی را از تن بیرون آورد. به کمک زیبا و یکی از فاسقانش (غامض الدوله) در وزارت داخله مشغول به کار می‌شود و با رسیدن به سمت‌های بالای اداری عشق در دل او جای خود را به پول، قدرت طلبی و شهوت‌رانی می‌دهد. در این میان با مریم - دختر محرم دیوان - ازدواج می‌کند. زیبانیز عاشق پرویز - کارمند وزارت داخله - می‌شود. این عشق، زیبا را مدتی از فاحشگی دور می‌سازد.

حسادت شیخ حسین به این عشق، سبب استعفای پرویز و رفتنش به تبریز می‌شود. زیبا از عشق و دوری پرویز دیوانه می‌شود. درگیری‌های سیاسی و فسادهای اداری شیخ حسین، سبب از دست رفتن ثروت و مقام و اعتبار وی می‌شود و در پایان، او را روانه زندان می‌کند.
«صحنه‌پردازی و توصیف در رمان زیبا»

با توجه به اینکه اجزای سازنده صحنه را از لحاظ فکری و خلقی و اجتماعی، عواملی چون مکان و محل جغرافیایی داستان، زمان، حرفه، و شیوه زندگی و محیط کلی و عمومی اشخاص داستانی دانسته‌اند، به بررسی جداگانه هر یک از این عوامل و اجزا در در رمان می‌پردازیم.

نوشته محمد حجازی و توصیف در رمان «زیبا»

ناهید چگینی علی‌آبادی

دانشجوی کارشناسی
ارشد ادبیات فارسی

پیش از پرداختن به این عوامل، لازم است که زمان و مکان به عنوان دو عنصر و عامل مهم صحنه‌ساز در رمان بررسی شود.

۱. زمان داستان:

در مقدمه و در صفحه اول کتاب، از زبان نویسنده می‌خوانیم: «این کتاب شرح حوادثی است که در سالهای پیش از ۱۲۹۹ ه. ش بر شیخ حسین گذشته. قسمت اول را سال ۱۳۱۶ که به زندان رفته و قسمت دوم را سال ۱۳۲۰ که آزاد شده؛ نوشته است.» حجازی؛ ۱۳۴۰؛ ۱: بدین ترتیب، اولین نشانه‌های زمان و ذکر تاریخ در رمان نمایان می‌شود. به جز همین یک مورد که آن هم خارج از دنیای داستان آمده، در هیچ جای کتاب نشانی از عدد و تاریخ مشخص، نیست. خالی از لطف نیست اشاره‌ای نیز به تفسیر «کریستف بالایی» در مورد این پیشگفتار کنیم. کریستف بالایی در کتاب خود «پیدایش رمان فارسی» به تخیلی بودن این تاریخها اشاره کرده و دلایل مستندی بر واقعی نبودن آن ذکر می‌کند. به دلیل اهمیت این موضوع، بهتر است تمام مطالب قید شده در کتاب، عیناً ذکر شود. «اگر تاریخها را ۱۳۱۶ و ۱۳۲۰ ه. ق. بخوانیم، پس تاریخ ۱۲۹۹ ه. ش مصادف با ۱۹۲۰ میلادی که به عنوان مرز زمانی تعیین شده، غیر قابل قبول است، زیرا شیخ حسین نمی‌توانسته در سالهای ۱۲۷۷ و ۱۲۸۱ شمسی خاطرات حوادثی را نگاشته باشد که قبل از سال ۱۲۹۹ اتفاق افتاده‌اند. اگر تاریخ ۱۳۱۶ شمسی مصادف با ۱۹۳۷ میلادی و ۱۳۲۰ شمسی مصادف با ۱۹۴۱ میلادی را در نظر بگیریم، تاریخ ۱۹۲۰ منطقی تر جلوه می‌کند، اما داستان فرو می‌پاشد، زیرا رمان «حجازی» برای نخستین بار در سال ۱۳۱۱ شمسی منتشر شد. چون بافت تاریخی داستان، به آن صورتی که در متن رمان توصیف شده، مربوط به دوران مشروطیت - سالهای قبل و بعد از ۱۲۸۵ شمسی - است. بنابراین تاریخهای ۱۲۷۷ و ۱۲۸۱ برای تعیین زمان نگارش خاطرات، قابل قبول هستند و تاریخ «قبل از ۱۲۹۹ شمسی» برای تعیین زمان وقوع حوادث نقل شده، فقط در طرح کلی نویسنده که دنباله خاطرات را پیش بینی می‌کند، توجیه‌پذیر می‌شود. (بالایی؛ ۱۳۷۷؛ ص ۴۲۷)

ایرادی که به استدلال «کریستف بالایی» می‌توان وارد کرد، این است که اگر خود نویسنده سال ۱۲۹۹ را شمسی ذکر کرده، به همین قرینه آن دو سال (۱۳۱۶ - ۱۳۲۰) نیز باید هجری شمسی باشد، پس نیازی به تبدیل سالهای شمسی به قمری و حتی مطابقت آن با میلادی نیست. نکته دیگر اینکه با توجه به خود متن و قراینی که در آن موجود است، می‌توانیم به رقمی دیگر که این نیز مغایر با رقم ذکر شده نویسنده (۱۲۹۹) است، دست یابیم.

البته برای به دست آوردن این عدد، باید سال انتشار کتاب را نادیده بگیریم. فرض کنیم که شیخ حسین در همان سال ۱۳۱۶ به زندان افتاده باشد، با توجه به اینکه در همان سال، شروع به نوشتن خاطرات خود می‌کند و بنا به گفته‌اش دوازده سال نیز از اولین شب وصالش با زیبا گذشته، بنابراین اگر عدد دوازده را از ۱۳۱۶ کم کنیم باید حوادث، مربوط به سال ۱۳۰۴ باشد. در واقع، شیخ حسین در سال ۱۳۰۴ وارد تهران می‌شود. و حوادث اصلی

و مهم زندگی‌اش نیز از این سال تا ۱۳۱۶ به وقوع می‌پیوندد، بنابراین سال ۱۳۰۴ را باید به عنوان مرز زمانی تعیین کرد. اگر بخواهیم دقیق تر محاسبه کنیم با توجه به اینکه شیخ حسین، هشت سال را در سبزواری سپری کرده است، با کسر عدد هشت از ۱۳۰۴ به ۱۲۹۶ می‌رسیم که باز هم با رقم ذکر شده نویسنده هماهنگی ندارد. اگر حوادث، پیش از سالهای ۱۲۹۹ شمسی بر شیخ حسین گذشته باشد، بنا بر استدلالهای ذکر شده، این امر کاملاً غیر ممکن است. چون در این سال (۱۲۹۹) شیخ حسین باید یازده سال داشته باشد، بنابراین کاملاً واضح است که این حوادث پس از ۱۲۹۹ اتفاق افتاده است. کریستف بالایی در مورد ابهام زمان به نکته‌ای دیگر نیز اشاره کرده و می‌نویسد: «نکته مبهم، مربوط به خود متن و نسبت به زمان محبوس شدن است. و ارزش زمان رویدادی، یعنی رابطه بین داستان و تاریخ را مورد تردید قرار می‌دهد. این داستان به وسیله یک زندانی به وکیل مدافعش خطاب می‌شود. مقدمه‌ای به صورت یک نامه (صفحات ۳ تا ۷) این نکته را خاطر نشان می‌سازد. در جریان داستان و به خصوص در ابتدای قسمت دوم که عنوان آن «پس از چهار سال» است، راوی (شیخ حسین) مرتباً و کیلش را مخاطب قرار می‌دهد.

این حواشی برای درک مفهوم و روند حوادث داستان، اهمیتی بسزایی دارند، اما نمی‌توان دریافت که دقیقاً چه مدت زمانی بین آخرین حوادث نقل شده در متن، تا هنگام زندانی شدن شیخ حسین فاصله افتاده است؛ یا آنکه چه رابطه‌ای (از نقطه نظر ترتیب زمانی حوادث) بین این حادثه و دیگر حوادث وجود دارد. (بالایی؛ ۱۳۷۷؛ ص ۴۲۷)

پس از ذکر این مقدمات، حال اگر بخواهیم مدت زمان کل داستان را با توجه به اعداد و ارقام داخل متن بیان کنیم، بیست و یک سال است (هشت سال در سبزواری، دوازده سال در تهران و یک سال (تقریبی) در مزینان). شیخ حسین، دو سه روز بعد از زندانی شدنش خاطرات خود را از دوران کودکی آغاز می‌کند. بعد از هفت صفحه در صفحه چهاردهم کتاب، به سن تقریبی خود اشاره کرده و می‌گوید: «هفت یا هشت ساله بودم، که پدرم مرا به مسجد برد. دنیایی غیر از آنچه در چشم و خیال داشتم دریافتیم ...». او در همین سن و سال نیز با حاجی پیر سید آشنا می‌شود. و تصمیم می‌گیرد برای ملا شدن درس بخواند و نزد حاجی پیر سید، شاگردی کند. طول این مدت، در رمان مشخص نشده است. راوی به ذکر «هفته»، «روز»، و «به زودی» اکتفا می‌کند و تاریخ و سال مشخصی را تعیین نمی‌کند، تا خواننده مطلع شود که دقیقاً چه مدت قبل از حرکتش به سبزواری نزد پیر سید، شاگردی کرده است. در اینجا به ذکر دو نمونه از نشانه‌های زمان - هفته و به زودی - که در کلام راوی دیده می‌شود، می‌پردازیم: «به اصرار تمام، هفته‌ای چند بار با پدرم به مسجد و به حضور حاجی آقا می‌رفتم، تا نمونه و سرمشق را به دقت مورد مطالعه قرار بدهم و به رموز کلام آشنا بشوم. عمه جزو و قرآن را به زودی نزد شیخ بقال تمام کردم، و اصرار داشتم که نزد حاجی، به ادامه تحصیل بپردازم.» (ص ۱۸)

چنان که ملاحظه می‌شود شیخ حسین برای ادامه تحصیل، قصد رفتن به سبزوار را می‌کند، اما اینکه دقیقاً چند ماه بعد به سبزوار می‌رود، در ابهام باقی می‌ماند. با توجه به همان قریب به «به زودی» به طور تقریبی این مدت را یک سال، حساب می‌کنیم. زمان اقامتش در سبزوار، طبق این عبارت کاملاً مشخص شده است: «هشت سال در سبزوار ماندن و در صرف و نحو معانی و بیان و فقه و اصول و کلام و منطق، متبحر گشتم.» در صفحه ۴۱ کتاب نیز وقتی می‌خواهد از لذت اولین شبی که در کنار زیبا به صبح رسانده است، یاد کند می‌گوید: «خاطرات آن شب گرچه محو و مبهم و الوده به یک ابر غلیظی در چشم خاطر م جلوه می‌کند، هنوز در این زمان که دوازده سال از آن فاجعه گذشته، دلم از حسرت آن شب فشرده می‌شود.» بدین ترتیب مشخص می‌شود که کل وقایعی که بعد از آمدنش به تهران رخ داده، در طول دوازده سال بوده، بنابراین جمع این اعداد (هشت و یک و دوازده) بیست و یک سال می‌شود. پس از این دیگر در هیچ جای داستان نشانی از تاریخ و عدد نیست. اگر این یک اشاره (دوازده سال) نیز نمی‌شد، خواننده به هیچ وجه نمی‌توانست تشخیص دهد که شیخ حسین چند سال را در تهران سپری کرده است، البته ناکفته نماند که این رقم نیز با توجه به حوادث داستان و برخی شخصیتها، از جمله زیبا و خود شیخ نمی‌تواند رقم صحیح و واقعی باشد. چطور ممکن است شیخ حسین دوازده سال را با زیبا سپری کند، اما در هیچ یک از گفتگوهاشان، اشاره‌ای به آن نکنند و از آن مهم‌تر، در وضع ظاهری و چهره هیچ کدام از آنها تغییری ایجاد نشود و هر دو، همچنان مثل روزهای اول خود باشند؟ دلیل دیگر اینکه، سن شیخ حسین هنگام آشنایی با زیبا بیست و پنج سال است. اگر دوازده سال نیز از این تاریخ گذشته باشد، او بیش از افتادن به زندان باید سی و هفت سال داشته باشد، که این مسئله با توجه به کل رمان، بعد و حتی محال به نظر می‌رسد. در هیچ جای کتاب این همه سال اشاره نشده است، و نویسنده در ثبت دقیق اعداد، دقتی از خود نشان نداده و چندان اهمیتی به عنصر زمان (در رمان) قائل نشده است.

قرینه و دلیل دیگری که صحت این مطلب را ثابت می‌کند، ذکر عدد بیست و پنج برای سن شیخ حسین است. چطور ممکن است او پس از هشت سال در سبزوار ماندن، به محض ورود به تهران و پس از چند ماه یک دفعه بیست و پنج ساله شده باشد؟ اگر سن او را هنگام رفتن به سبزوار، هشت یا نه سال فرض کرده باشیم، هشت سال هم اقامت در سبزوار به آن اضافه می‌شود و مجموعاً به عدد تقریبی شانزده یا هفده سال دست می‌یابیم، بنابراین رسیدن به سن بیست و پنج سال در ذهن خواننده علامت سؤالی ایجاد می‌کند. این ابهامات سال و زمان به دلیل کم توجهی نویسنده به ثبت دقیق اعداد و سال ایجاد شده است. اگر شیخ حسین واقعاً در آن زمان، بیست و پنج سال داشته، پس نویسنده باید با دقت بیشتر و با ذکر دقیق سال و زمان، ذهن پر ابهام

خواننده را روشن و شبهه ایجاد شده را برطرف می‌کرد. با توجه به آنچه ذکر شد، می‌توان نتیجه گرفت: زمان دقیق در رمان «زیبا» نامشخص و مبهم است، و نویسنده تنها به ذکر نشانه‌های زمان اکتفا کرده است. در اینجا به ذکر چند نمونه که در آنها نشانه‌های زمانی به کار رفته است، می‌پردازیم: «استی که پس از سالها کامیابی و اقبال ظاهر و ادبار واقعی و شکنجه درونی، تازه این دو سه روزه که چشمم باز شده، دنیا را می‌بینم و به آزادی نفس می‌کشم.» (ص ۶)

«عمه جزو را به زودی نزد شیخ بقال تمام کردم ... روز قبل از حرکت، پدرم ضیافتی کرد و گوسفندی کشت و محترمین قصبه را به خانه دعوت کرد.» (ص ۱۸)

«یک روز حاجی صفر با مهدی آقا به مدرسه آمد و اظهار داشت که برای سرکشی به کارهایش به سبزوار می‌رود.» (ص ۲۵)

«گفتم این چند روزه چنان گرفتار اصلاح کارها بودم که هیچ روزی اطمینان نداشتم، بتوانم قبل از دو یا سه از شب گذشته، آزاد باشم و مهمانداری کنم، اما هر طور باشد فردا غروب دست از کار می‌کشم و پرویز را خودم می‌آورم.» (ص ۱۶۶)

چنانچه ملاحظه می‌شود، راوی برای نشان دادن محدوده زمانی، به ذکر قیدهای زمان اکتفا می‌کند. قیدهایی که بیشتر آنها در صورت حذف شدن، نقص و خللی به داستان وارد نمی‌کنند. چند نمونه دیگر از این قیدهای زمانی به کار رفته در رمان، اینها هستند: «سالها، ص ۵»، «هر روز؛ ص ۲۵»، «یک روز؛ ص ۲۰، ۲۵، ۲۸»، «بیست روز نگذشته، ص ۳۳»، «فردا صبح، ص ۴۵»، «امشب دو ساعت از غروب گذشته، ص ۳۳۶».

در مقوله زمان، فصلها و ساعات نباید فراموش شود. گویا نویسنده برای این دو نیز همچون تاریخ، اهمیت چندانی قائل نشده، به‌ویژه در مورد فصلها که تنها یک بار از زبان یکی از شخصیت‌های فرعی، اشاره‌ای گذرا به آن شده است. وقتی شیخ حسین به دلیل ازدواج زیبا و پرویز ترجیح می‌دهد به خارج از تهران سفر کند، شیخ شهاب به او می‌گوید: «بین کن و سولقان تقاطعی است که در این فصل بهار هر خاطر مشوشی را آرام می‌کند.» (ص ۲۵۸) از گفته شیخ شهاب متوجه می‌شویم که بخشهایی از حوادث در فصل بهار اتفاق افتاده است. به جز این مورد، تقریباً در هیچ جای رمان نامی از فصلی برده نشده، و بر خواننده مبهم است که وقایع رمان در چه موقع و فصلی از سال اتفاق افتاده است. ساعات نیز در رمان نامشخص اند. به جز چند مورد، هیچ نشانی از ساعت و زمان معین در رمان دیده نمی‌شود. موارد استفاده شده نیز، چندان قابل اعتماد و اعتبار نیستند.

در صفحه نود و چهار برای عددی مشخص برای تعیین ساعت ذکر می‌شود. البته صحت آن، جای شک و سؤال دارد. در این صفحه می‌خوانیم که رئیس کلینیک برای اعلام ختم کمسیون می‌گوید: «عجالتاً شب گذشته، باید رفت. ساعت هشت است.» با بدین عدد هشت چنین گمان می‌رود که

ساعتی دقیق ذکر شده است، اما با توجه به ادامه متن، نتیجه‌ی جز این به دست می‌آید. در ادامه سخنان رئیس کابینه می‌خوانیم: «یکی پرسید: چند از شب می‌شود؟ دیگری حساب کرد و گفت: سه ساعت از شب می‌گذرد. همگی هم صدا گفتند: اهو، خیلی از شب رفته، باید رفت. باقی مدارکات باشد برای فردا.»

نکته مبهم اینجا است که اگر ساعت هشت شب اعلام می‌شود، پس با توجه به این عدد اگر سه ساعت نیز از شب گذشته باشد، بنابراین ساعت بازده می‌شود. بعد از اعلام ساعت هشت و اتمام کمیسیون که شیخ حسین به منزل باز می‌گردد و زیبا از او می‌پرسد: «تا این وقت شب کجا بودی؟» (ص ۹۶) بنابراین، گمان می‌رود که ذکر عدد هشت برای تعیین دقیق ساعت چندان صحیح نباشد. به جز این یک مورد که عدد خاصی ذکر شده، در دو سه مورد دیگر، اعلام ساعت به گونه خاصی است که اندکی با زمان مانیز متفاوت است و مطابقت ندارد. در صفحه ۳۳۶ میرزا باقر خان به شیخ حسین می‌گوید: «امشب دو ساعت از غروب گذشته بیا اینجا» (ص ۳۳۶)، یا در صفحه ۳۹۲ ماه رخسار در قراری که با شیخ حسین می‌گذارد، می‌گوید: «تو برای دو از روز بالا آمده سر گلوبندک منتظر باش.» شاید این گونه اعلام وقت، مربوط به زمان نویسنده باشد. امروزه با توجه به اهمیت دقایق و ثانیه‌ها، دیگر کسی به این گونه تعیین وقت و ساعت، قانع و راضی نمی‌شود. نکته دیگر در مورد آخرین مثال (برای دو از روز بالا آمده...) این است که با توجه به دو نمونه پیشین که در هر یک، واژه «ساعت» ذکر شده (امشب دو ساعت از غروب گذشته، سه ساعت از شب می‌گذرد) می‌توان حدس زد که در اینجا نیز باید بعد از عدد دو، واژه ساعت حذف شده باشد.

خلاصه و نتیجه کلی عنصر زمان در داستان بدین قرار است:

۱. کل زمان در دو زمان متفاوت و مجزا نوشته شده است. راوی، خاطرات سبصد صفحه‌ای خود را زمانی که چهار سال در زندان به سر می‌برده، نوشته و دوپست و سه صفحه باقی مانده را پس از چهار سال اسارت - و از دو روز بعد از آزادی خود - می‌نویسد، اما طول این مدت، نامشخص است. معلوم نیست که نگارش مرحله دوم خاطرات راوی چه مدت زمانی طول می‌کشد!
۲. به جز در پیشگفتار، نشانی از تاریخ‌گذاری در زمان دیده نمی‌شود. و مشخص نیست که وقایع در چه تاریخ اتفاق می‌افتد.
۳. تعیین زمان از طریق ساعت جز در سه یا چهار مورد صورت نگرفته است. در باقی موارد، نویسنده، تنها به آوردن نشانه‌های زمانی: شب، امشب، غروب، یک روز، ظهر و... اکتفا می‌کند و اصلاً مشخص نیست که حوادث دقیقاً در چه ساعتی از روز یا شب رخ می‌دهد.
۴. فصلها نیز در زمان، مبهم و نامعلوم‌اند و جز در یک

مورد که به فصل بهار اشاره

فصل وقوع باقی حوادث،

نامشخص است. علاوه بر

فصل، ماه‌های سال نیز

دقیقاً مشخص نشده‌اند. گاه

راوی اشاره می‌کند که چند

روز از ماه گذشته است، اما

نام ماه را ذکر نمی‌کند: «شب

بانزدهم ماه بود.» (ص ۲۶۳) این

نامشخص بودن ماه، نشانه دیگری از

ابهام زمان در زمان «زیبا» است.

پس از بحث زمان، اینک به بررسی مکان یا جغرافیای

داستان، می‌پردازیم.

مکان: فضای رمان، به شهر تهران و دو روستای کن و

میزبان و شهر سبزوار محدود می‌شود. بیشترین بخش رمان

و حوادث آن در شهر تهران و محله‌های آن - که البته بی‌نام

و نشان هستند - اتفاق می‌افتد. بخش اولیه رمان که شرح

دوران کودکی شیخ حسین است در روستای میزبان که

راوی در ابتدای روایت، به اشتباه آن را شهر عنوان می‌کند،

رخ می‌دهد. هشت سال از دوران زندگی را نیز در شهر

سبزوار سپری می‌کند، اما از این به جز چند سطر خلاصه

شده (در ص ۱۹) اطلاعاتی نداریم و از مکان نیز تنها به نام

آن اکتفا می‌شود و هیچ گونه توصیفی از آن (حتی در یک

سطر) به عمل نمی‌آید.

آشنایی شیخ حسین با خانواده کربلایی علی و ماجرای ازدواجش با لیلی - خواهر زن کربلایی - در کن (از توابع تهران) و یکی از روستاهای آن به نام «کشار بالا» اتفاق می‌افتد که مجموعاً یازده صفحه رمان را (ص ۲۷۰-۲۵۹) به خود اختصاص داده است. راوی تنها در همین مورد به توصیفی نسبتاً جزئی و دقیق از مکان می‌پردازد. با توجه به اینکه، تهران بیشترین فضای رمان را از لحاظ مکان، اشغال می‌کند چنین انتظار می‌رود که بیشتر مورد توجه نویسنده قرار گیرد، اما برخلاف آن، توصیف دقیق و واضحی از این شهر نشده است. و خواننده نمی‌تواند تصویر زنده و شفافی از آن در ذهن خود ایجاد کند. اغلب کوچه‌ها و خیابانهای نامشخص اند. بعضاً دیده می‌شود که نامی از برخی خیابانها و کوچه‌های شهر و همچنین بعضی مکانها ذکر می‌شود، مثلاً در صفحه ۳۹۱ کتاب از زبان ماه رخسار - همسر ابوالقاسم خان - نام محله‌هایی را می‌شنویم. او به شیخ حسین می‌گوید: «روز عاشورا را با هم از خانه می‌آیم بازار و سبزه میدان، دسته‌ها را تماشا کنیم. تو برای دو از روز بالا آمده سر گلوبندک منتظر ما باش.» یا در صفحه ۴۰۷ نام «کوچه آبدار باشی» که گویا حوالی منطقه گلوبندک باشد و همچنین در صفحه ۴۸۶ نام «میدان شمس‌العماره» ذکر می‌شود، اما هیچ یک از این نامها کمک چندانی به روشن شدن جزئیات مکان داستان نمی‌کند، مثلاً همچنان این ابهام در ذهن خواننده می‌ماند که منزل زیبا یا شیخ حسین که از اشخاص اصلی رمان هستند در کدام منطقه تهران واقع شده است. این وظیفه نویسنده است که مکان زندگی اشخاص اصلی داستان و محل دقیق وقوع حوادث را مشخص کند. متأسفانه نویسنده رمان «زیبا» اهمیت چندانی به این مسئله نداده است و با کم توجهی خود، ذهن خواننده را که به اطلاعات جامع‌تری در این زمینه نیاز دارد، همچنان پر سؤال باقی می‌گذارد. به‌عنوان مثال، خواننده در مورد وزارتخانه‌ای که شیخ حسین در آنجا استخدام شده است، هیچ اطلاعی ندارد. این وزارتخانه که تعدادی از حوادث رمان نیز در آنجا اتفاق می‌افتد، از جمله مکانهایی است که به صورت ناشناخته باقی می‌ماند. خواننده به درستی نمی‌داند که این وزارتخانه، در کدام قسمت شهر واقع شده و حتی نام آن چیست. راوی به دلیل اسارت در زندان، از نوشتن نام وزارتخانه خودداری می‌کند. نام این مکان همچنان در ابهام باقی می‌ماند، تا اینکه در صفحه ۳۱۸ راوی بالاخره نام آن را فاش می‌کند و خطاب به وکیل مدافع چنین می‌گوید: «در قسمت اول این حکایت، چون آزاد نبودم اسم وزارتخانه را صریح نگفتم و طوری نوشتم که به هر وزارتخانه‌ای مربوط بشود، اما حالا که آزادی داریم؛ یعنی می‌توانیم به حقوق یکدیگر تجاوز کنیم و از قانون نترسیم، آن وزارتخانه را اسم می‌بردم. شما لطفاً قضایای گذشته را طوری تلقی کنید که به وزارت داخله مربوط بشود.» (ص ۳۱۸)

تنها تصویری که از این مکان، در ذهن خواننده نقش می‌بندد، محلی است پر رفت و آمد و بسیار شلوغ. در صفحه

۴۶ کتاب، راوی در هفت سطر در مورد این شلوغی و افراد حاضر در آن محل، صحبت کرده است که البته هیچ نقشی در رفع ابهام ندارد. بنابراین می‌توان به این نتیجه دست یافت که مکان نیز همچون زمان در این رمان در ابهام است و حتی چند نشانه‌ای که در آن به کار می‌رود، نمی‌تواند مکان را از حالت گنگی و مبهمی خود، بیرون آورد.

از عوامل دیگر صحنه، کار و حرفه و روشهای زندگی شخصیت‌های داستان است، که نویسنده به نسبت زمان و مکان، به خوبی توانسته است از عهده این امر برآید، تقریباً کار و پیشه تمام اشخاص فعال در داستان، مشخص شده و هر یک دارای حرفه خاصی هستند. نویسنده اقشار مختلفی چون: روزنامه‌نگاران، کارمندان، وزراء، معاونین، تاجران، طلبگان و حتی فاحشگان را وارد داستان کرده و بیشترین توجه را به سوی زندگی خصوصی زیبا و شیخ حسین معطوف کرده است. با توجه به گفتار و اعمال این افراد و همچنین از زبان راوی، می‌توان کم و بیش به عادات و شیوه‌های زندگی هر یک از آنان پی برد. خصوصیات روحی و اخلاقی شخصیتها نیز در عمل و گفتارشان پیداست. گاهی از زبان شخصیتهای دیگر با برخی از این خصوصیات آشنا می‌شویم، مثلاً در عبارات زیر که زیبا در مورد پرویز می‌گوید به نجابت، غیرت و وفاداری این شخصیت پی می‌بریم:

«منی دانستم که معشوقم با حیاست، خوب است، آقاست، قابل عشق و پرستش است. من در هیچ مردی حیا و نجابت ندیده بودم. باور نمی‌کردم مردی باشد که به یک چشمک به دنبالم نیفتد و عجز و زاری نکند و خود را به خاک نکند.» (ص ۲۳۲)

«اما پرویز غیر از تو و همه دنیاست. نجیب است، باوفاست، با هر زنی نمی‌نشیند و معشوق خودش را با حور بهشت عوض نمی‌کند.» (ص ۲۳۴)

با توجه به اهمیتی که نویسنده به خصوصیات اخلاقی، فکری و روحی شخصیتها می‌دهد، می‌توان این عامل را مهم‌ترین عامل سازنده صحنه در رمان معرفی کرد.

توصیف از دیگر عناصری است که کم و بیش در داستان دیده می‌شود. توصیفات به کار رفته را به طور کلی می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

۱. توصیف مکانها
۲. توصیف اشخاص

چنان که در مبحث صحنه‌پردازی اشاره شد، دو عنصر زمان و مکان به شکل کلی در داستان مطرح می‌شوند و خواننده از جزئیات هر دو بی‌خبر می‌ماند، البته در خصوص مکان به چند توصیف مختصر بر می‌خوریم که به ذکر آن می‌پردازیم:

۱. توصیف بخشی از تهران
۲. منزل غامض الدوله
۳. منزل حاجی محمد
۴. منزل زیبا
۵. توصیف دره کن.

توصیفات شماره یک تا چهار قدری کلی و اجمالی اند که نقش چندانی در صحنه پردازی، و همچنین تکمیل و پیشبرد داستان ندارند، به خصوص توصیفی که راوی در یک سطر از منزل زیبا ارائه داده است. این توصیف که در صفحه ۲۸ کتاب آن را می خوانیم، به قدری بی اهمیت و کلی است که از ذکر آن در اینجا خودداری می کنیم. آنچه در مورد تمام این توصیفات نباید فراموش شود این است که گوینده تمامی آنها راوی است و انتظار می رفت که راوی به عنوان جانشین نویسنده در داستان، به دقت بیشتری در این مورد می پرداخت. اینک به ذکر هر چهار نمونه توصیف به کار رفته می پردازیم:

۱. توصیف تهران و وضعیت آن (صص ۲۲-۲۱):

«از عظمت شهر، چنان کوچک شدم که چند روزی رشته افکارم از دست رفت. وسعت میدان مشتق دسته های قزاق که با توپ و تفنگ به هر طرف می دویدند و حمله می کردند، مبهوتم کرده بود ... همه چیز در نظرم بزرگ می نمود. پهنای و درازای خیابان و بازار، دیوارهای بلند و سر درهای آجری، عده زیاد مساجد و عظمت آنها زبانم را به حیرت بسته بود. حتی ضخامت و وسعت گرد و خاکی که در معابر، زمین را به آسمان وصل می کرد.» (ص ۲۱)

این اولین و آخرین توصیفی است که از شهر تهران شده است. چنان که ملاحظه می شود قصد نویسنده، توصیف صرف مکان نبوده است. او از رهگذر این توصیف می خواهد به توصیف وضعیت روحی شیخ حسین و بیان حالت حیرت وی از عظمت شهر تهران پردازد و همچنین خصوصیت بی اعتنائی و سردی مردم شهر را نسبت به یکدیگر بازگو کند. (با توجه به ادامه متن که در صفحه ۲۱ و ۲۲ آمده است، به این مطلب پی می بریم).

۲. توصیف منزل غامض الدوله (ص ۱۱۴):

«داخل حیاط وسیعی شدیم. دو سه نفر گماشته دویدند و دوسیه ها را از درشکه آوردند. در قسمت شمال خانه، عمارت دو طبقه مجللی بود. از پله ها بالا رفتیم و وارد سر سرا شدیم و از آنجا به اتاق وسیعی داخل گشتیم. آن قدر جار و چهل چراغ و اسباب و زینت دیدم که عقلم از دریچه چشم، خیره شد ... کرسی بزرگی با لحاف و پشتیهای مخمل در میان بود و بخاریهای فرنگی با آتش نمایان در کنار می سوخت.»

که البته نسبت به نمونه پیشین و نمونه ای که پس از این می آید، این توصیف، دقیق تر و جزئی تر است.

۳. توصیف منزل حاجی محمد (ص ۱۷۲):

«... به منزل حاجی رفتم. خانه معتبری بود که از بی توجهی ویرانه شده، پله ها همه لغزان و دیوارها به خیال خوابیدن، پا را پیش آورده بودند. یکی دو اتاق و ایوان به کلی فرو ریخته بود. حاجی محمد روی حصیر و در رختخوابی که وصفش شرم آور است، در وسط اتاق خوابیده بود.»

۴. توصیف دره کن و مناظر آن (صص ۲۶۲-۲۶۰):

سفر شیخ حسین از تهران به کن، موجب توصیفات در مورد مکان و طبیعت این محیط می شود. وصف دره کن،

رود کن، دیوارهای کوه، آسمان، خورشید و ابرها، از جمله توصیفات هستند که شیخ حسین در طول سفرش از این محیط ارائه داده است. کامل ترین و جزئی ترین توصیفی که در کل رمان به عمل آمده، توصیف دره کن است. در صفحه ۲۶۰ شیخ حسین می گوید:

«دیدم در میان دو کوه بلند و در دره ای تنگ، واقفم. در ته دره رودی منقلب و سرگشته هزار پیچ و خم می خورد و به شتاب تمام، خود را به سنگها می زند و نعره کنان فرار می کند. گویی از ده های عظیمی است که از تنگنا گریخته، هنوز دمش گیر است. برگ درختان، پیوسته در تلاطم و کوشش اند که خود را از بندها خلاص کنند. سکوت موحشی که مقدمه جنایات فجیع و حوادث سهمناک است، جهان را فرا گرفته. دیوارهای کوه به نظرم تلی بود از استخوان دیوان. کاسه های شکسته سر و سوراخهای مهیب چشم غولان و دهان بازیشان را در بر آمدگی و تیزی و فرورفتگی های سنگ، به خوبی می دیدم. چشم بی حیای آفتاب از همیشه گشاده تر بود که پریشانی حال را بهتر ببیند.»

گرچه شیخ حسین در سطر بعد از این توصیف و در همان صفحه، مستقیماً می گوید: «من از بیان، قصد توصیف دره جانفزای کن را با آن همه طراوت و شیوایی نداشتم، می خواستم حال وحشت خودم را در آن مکان تشریح کرده باشم.»، با این حال این توصیف، کامل ترین و جزئی ترین توصیف مکان است که در کل رمان به چشم می خورد. همین توصیف در صحنه پردازی و فضا سازی داستان هم موثر است.

توصیفات مختصر دیگری که راوی از عناصر طبیعت (ابر- خورشید و آسمان) ارائه کرده است، متناسب با حال و هوایی خاص است که باید جداگانه در بررسی فضا سازی رمان به آنها پرداخت. طبق آماری که از توصیفات کل داستان به دست آمده است، بالاترین درصد را توصیف اشخاص، به خود اختصاص می دهد.

این توصیفات، هم ویژگیهای صوری و هم ویژگیهای اخلاقی و حالات روحی و روانی اشخاص داستان را در بر می گیرد. اگر بخواهیم این توصیفات را جداگانه بررسی و دسته بندی کنیم بدین قرار است:

الف) توصیف صوری شخصیتها (چهره و قیاقه ظاهری)

ب) توصیف ویژگیهای اخلاقی و رفتاری شخصیتها

ج) توصیف احوالات عاطفی، روحی و درونی شخصیتها
پیش از بیان نمونه هایی از این موارد، باید یادآور شد که تمام این توصیفات، واقعی هستند و از زبان راوی در مورد خود یا شخصیت های دیگر بیان می شوند. و همچون توصیفات دیگر داستان، کوتاه و مختصرند. گاه ممکن است در یک جمله، حتی با چند کلمه به ویژگیهای خلقی شخصیتی اشاره شود. از میان سه گروه ذکر شده، نویسنده به توصیف صوری اشخاص، توجه بیشتری نشان داده است. با توجه به اینکه خصوصیات خلقی شخصیتها بیشتر در عمل و از میان گفتارشان شناخته می شود، از این رو نویسنده، کمتر

ب: توصیفات و ویژگیهای اخلاقی و رفتاری شخصیتها

۱) توصیف اخلاقی - رفتاری شیخ حسین از زبان خودش «در آن اوان، هیچ از خوشی و کامیابی کم نداشتیم. بی تنفر و انزجار، در گذشته می نگرستم و بر صورت درخشان آینده لبخند دوستی و یگانه می زدم. حالم از هر گونه تشویش و تردید آسوده بود، زیرا چشم امید به دست و خیال دیگران ندوخته بودم و تکیه بر عقل و اراده داشتم. تمنا و توقعم از خویش بود. در جنگ زندگانی، اسلحه قناعت و زهد را گزیده و در حصار تسلیم و رضا پناه گرفته بودم. احتمال خرابی و بیچارگی ام نمی رفت. جز خدا مخدوم و معشوقی نداشتیم و همه اهل جهان را نظیر خود می دانستیم، زیرا از هر نعمتی که حواله به دیگران باشد بی نیاز بودم.» (ص ۲۵)

با توجه به عبارات مذکور، به این خصائل شیخ حسین پی می بریم: پر تلاش و امیدوار بودن، اعتماد به نفس داشتن، تکیه کردن بر عقل و اراده خود، قناعت، زهد، تسلیم و رضا و داشتن ایمان. خصوصیت دیگر اخلاقی این شخصیت، بسیار مختصر از زبان خود وی چنین بیان شده است: «به ندرت و هیچ وقت خوشی نمی کردم.» (ص ۳۲)

۲) توصیف شیخ شهاب از لحاظ ویژگیهای اخلاقی:

«چهره اش همچو گل شکفته، از یک تبسم دائمی باز بود. با وجود کمال قدرت و نیروی بدنی و نهایت قناعت و طالقت روحی، به سان دوشیزه های والا نژاد، شرم دار و کمرو بود ... بر خلاف عادت و مسلک جاری مدرسه هرگز پیرامون مباحثه و جدال نمی گردید و اگر گاهی در محضر مدرس حاضر می شد، برای آن بود که نفس را شکسته باشد و گرنه خود، صد چندان نمی دانست. از آنها نبود که دفاتر دانایی را چون نشانهای افتخار بر سر و سینه باد کرده خود بیاویزد و چماق هنرمندی را به سر دیگران بکوبد. اتفاقا درویش و صوفی هم بود.» (صص ۱۷۵-۱۷۴)

راوی از طریق این توصیفات مستقیم، شخصیتهای داستان را که خود نیز از آنهاست، معرفی کرده و با بیان خصائل رفتاری هر یک، خواننده را در شناسایی بهتر شخصیتها کمک می کند.

ج) توصیف احوالات عاطفی، روحی و روانی شخصیتها:

۱) توصیف احوالات روحی و درونی شیخ حسین از زبان خودش: علاوه بر این صفحات، راوی در موارد بسیاری نیز به شرح احوالات عاطفی و روحی خود پرداخته است. با توجه به طولانی شدن مطلب تنها به ذکر یک مورد آن می پردازیم. آنچه در زیر می خوانیم شرح پریشانی و وحشت شیخ حسین بعد از تهدیدات «قدیم السادات» مبنی بر افشای دزدیها و دیگر اعمال خلاف او در «روزنامه گوهر» است. شیخ حسین این چنین احوالات خود را توصیف می کند: «مثل کسی که در غرقاب افتاده جز فنا شدن، چاره ای نمی دیدم. دنیا

نه معرفی

اخلاقی آنان پرداخته است.

در مورد توصیفات خلقی ای که صورت گرفته است، راوی بیشتر به بیان خلقیات خود پرداخته است؟ در توصیفات روحی و روانی نیز در مورد خود سخن گفته است و این، با توجه به زاویه دید اول شخص، کاملاً طبیعی و بجاست. اینک به بیان نمونه هایی از این توصیفات می پردازیم:

الف) توصیف صوری شخصیتها

۱) توصیف صوری حاجی پیر سید:

«حاجی پیر سید پیش نماز را دیدم. بلند قامت و قوی استخوان، عمامه اش مثل گنبد مسجدی عظیم و گرد گرفته، پیشانی اش سوخته و به هم چروکیده بود ... دماغش از مشیت من درشت تر و دانه های موی ریشش مانند مفتولهای سیاهی که در صورتش فرو کرده باشند، کلفت و قابل شمردن بود. پاها را به زمین می کشید و چنان راه می رفت که سر و گردنش هیچ تکان نمی خورد. تنها شکمش که از چاک پیراهن دیده می شد، مانند مشکى از دوغ در تلاطم بود.» (صص ۱۵ و ۱۴)

۲) توصیف چهره و ظاهر لیلی:

«لیلی همچو سببی که پنهان از باغبان به درخت مانده باشد، خوب رسیده و قابل تماشا و تحسین اهل ذوق شده بود. خوش قامت و اندکی تنومند بود. چشمان سیاهش، نخواستہ هزار ناز و کرشمه داشت. سفتی و صافی و سفیدی ساق پایش از لطافتهای بسیار حکایت می کرد. رفتارش با من ساده و مهربان بود.» (ص ۲۶۳)

چنان که ملاحظه می شود، در این توصیف علاوه بر ظاهر به دو خصوصیت اخلاقی لیلی (سادگی رفتار و مهربانی) نیز اشاره شده است.

۳) توصیف ظاهر و قیافه شیخ حسین از زبان خودش:

«من سفید پوست و قوی هیكل و بلند قامت. چشم هایم [چشمهایم] درشت نیست و گویا ربایندگی ندارد.» (ص ۳۲)

این توصیف بلافاصله پس از توصیف مهدی از زبان شیخ حسین برای مقایسه خود با او آمده است:

«مهدی آقا سیاه چرده و نازک اندام بود. چشمهای درشت و سیاه و گونه های قرمزی داشت. اعضا چهره اش ظریف و متناسب، قدش نه کوتاه بود و نه بلند، همیشه می خندید و همه چیز را به بازی و شوخی می گرفت.» (همان)

تعداد دیگری از این قبیل توصیفات که از زبان شیخ حسین بیان شده، بدین ترتیب است: توصیف چهره زیبا (صص ۲۸ و ۲۶۸)، توصیف چهره و ظاهر شیخ حسین (ص ۱۷۴)، حاجی زین العابدین (ص ۳۴۷)، علی پلیسه (ص ۳۵۳)، نایب رمضان (ص ۳۴۵) و قدیم السادات (ص ۳۸۱).

سراسر دریای متلاطمی بود که هر آن، برای بلعیدن من دهان تازه‌های باز می‌کرد... نه تنها قدرت فکر کردن نداشتیم، صدایم بیرون نمی‌آمد و دهانم باز نمی‌شد. اشک در چشمم سنگ شده بود و نمی‌ریخت. چنان مشاعرم از دست رفته بود که ایستاده بودم و می‌لرزیدم و نمی‌دانستم چه بایدم کرد... من از ترس و خجالت ذره ذره می‌مردم. بدنم از فحش و تمسخر زخم می‌شد و تکه تکه می‌ریخت. از جا جستم و فرار کردم. دور حیاط می‌دویدم و فریاد می‌کشیدم. ناگهان فهمیدم که دیوانه شده‌ام...» (ص ۴۷۸)

علاوه بر توصیفات ذکر شده به چند توصیف دیگر بر می‌خوریم که ذکر آن خالی از لطف نیست؛ یکی توصیف وضعیت آشفته وزارتخانه است که در صفحات ۴۶ و ۲۹۷ رمان آمده و پیش از این نیز هنگام بحث در مورد صحنه، ذکر شده و مورد دیگری که بسیار خواندنی و جالب است، توصیف دسته جات سینه زن و صحنه قمه زنی عزاداران امام حسین - علیه السلام - در روز عاشورا است. «سبزه میدان خیلی تماشای داشت. دسته‌های زنجیر زن و سینه زن با هم رقابت می‌کردند. و به تشویق نوحه‌گران و به تحریک طبل و شیپورها خود را به قصد کشتن می‌زدند. از کتف سیاه زنجیر زن‌ها و از سینه قرمز سینه زن‌ها خون می‌ریخت. عده‌ای با بدنهای پاره و خونین روی بلندیه‌های ایستاده بودند که همه ببینند. مقداری قفل و کارد و سیخ و قمه و شمشیر به سینه و پشت و شکم و دست و پاهایشان فرو رفته و آویزان بود. علمهای رنگارنگ پیچیده به طاقه شالها، حجله‌های پر از آینه و لاله و چراغ، نخلهای بزرگ با هزاران شمع و یک خروار کهنه دخیل بسته روی دستها و سرها در حرکت بود...» (ص ۴۰۹)

نویسنده بعد از این توصیف - که می‌توان آن را دقیق‌ترین و جزئی‌ترین توصیف به کار رفته در کل رمان دانست - با مهارت خاصی آن را با حادثه از هوش رفتن ماه جبین به سبب دیدن این منظره، ارتباط داده است.

نتایج به دست آمده از توصیفات استفاده شده در رمان به شرح زیر است:

۱. توصیفات به هیچ عنوان زائد و به دور از دنیای داستان و بی‌ارتباط با موضوع یا حادثه مورد نظر نیستند. در ضمن جنبه آرایشی و تزئینی نیز ندارند.
۲. توصیفات، طولانی و خسته کننده نیستند. به عکس، آن قدر کلی‌اند که اغلب خواننده ترجیح دهد از خواندن آن صرف نظر کند و بتواند به راحتی از آنها بگذرد، حتی تعدادی از توصیفات به کار رفته نیز، به قدری مختصر و کلی بیان شده است که ضعف نویسنده را در خلق توصیفات پویا، زنده و قوی نشان می‌دهد. مانند توصیف منزل زیبا. (صفحه ۳۸)

۳. بیشتر توصیفات رمان به توصیف شخصیتها و همچنین حوادث و کنشهای داستانی، منحصر می‌شود. راوی سعی کرده است که حوادث مهم زندگی‌اش را مو به مو شرح دهد و توصیف کند.

توصیفات

که از چهره و ظاهر شخصیتها به عمل آمده است، یا کاملاً مبهم و نا معلوم، یا بسیار ناقص است. نویسنده در توصیف ظاهری زیبا نیز کوتاهی کرده است. در کل رمان دو مرتبه از زبان راوی و آن هم با فاصله بسیار از هم، در مورد چهره زیبا سخن گفته است که شرح مفصل آن در بررسی شخصیت زیبا ذکر شد. تنها چهار تن از شخصیتها - شیخ حسین، حاجی پیرسید، مهدی آقا و لیلی - نسبت به اشخاص دیگر، دارای چهره‌های کامل هستند.

۵. تعدادی از صحنه پردازی‌های رمان نیز، در قالب برخی توصیفات مکانی ارائه شده است.

نظیر توصیف دره کن (ر. ک صفحات ۲۶۲-۲۶۰)

نتیجه کلی:

۱. رمان زیبا در پرداختن به زمان و مکان به عنوان عناصر و عوامل مهم شکل دهنده صحنه، به موفقیت چندانی دست یافته است. وجود برخی ابهامات در عده، تاریخ، فصل، و مکان اصلی رمان (تهران)، نشان دهنده ابهام زمان و مکان رمان و ضعف نویسنده در پرداختن به این دو عامل است.
۲. از میان عوامل صحنه پردازی، نویسنده در پرداختن به کار و پیشه شخصیتها موفق عمل کرده است.
۳. توصیف اشخاص داستانی، بالاترین درصد آماری توصیفات را در کل رمان به خود اختصاص داده است.

پی‌نوشت‌ها:

۱. در صفحه ۴۱ کتاب «زیبا» از زبان او می‌شنویم که خطاب به وکیل خود می‌گوید: «هنوز در این زمان که دوازده سال بر آن فاجعه گذشته، دلم از حسرت آن شب می‌فشارد.»
۲. شیخ حسین در یکی از گفتگوهایش با زیبا صراحتاً به سن خود اشاره کرده است. او در پاسخ به این سخن تعجب‌آمیز زیبا که «در تهران همچو چیزی پیدا نمی‌شود که جوان نوزده ساله غیر از مادر و خواهرش با هیچ زنی نشست و برخاست نکرده باشد» می‌گوید: «تعجبی ندارد من بیست و پنج سال دارم و جز با مادرم و زینب با هیچ زنی معاشرت نکرده‌ام.» (ر. ک به ص ۴۰ رمان)
۳. شیخ حسین در آغاز داستان زندگی‌اش در صفحه ۷ کتاب می‌گوید: «محل تولد من شهر مینان است.» اما در جاهای دیگر به روستایی بودن خود و روستا بودن مینان یا مستقیماً اشاره می‌کند، یا از لابه‌لای روایت، روستازاده بودنش را متوجه می‌شویم؛ مثلاً در صفحه ۱۸ می‌گوید: «پدرم ضیافتی کرد و گوسفندی کشت و محترمین قصبه را به خانه دعوت کرد.» یا در صفحه ۱۹ در نامه پدرش به رعیت بودنشان مستقیماً اشاره شده است. پدرش در نامه برای او می‌نویسد: «خداوند در این چند سال که تو نبود، برکت عنایت کرده و ملک و آبی به اسم تو خریده‌ام. بیا و به کار رعیتی بپرداز که بهترین ثواب‌هاست.»

منابع و مآخذ:

۱. بالایی، کریستف؛ پیدایش رمان فارسی؛ ج ۱؛ ترجمه مهوش قویمی و نسرین خطاط؛ تهران: معین؛ و انجمن ایران شناسی فرانسه؛ ۱۳۷۷.
۲. داد، سیمیا؛ فرهنگ اصطلاحات ادبی؛ ج ۴؛ تهران: مروارید؛ ۱۳۸۰.
۳. حجازی، محمد؛ زیبا؛ ج ۷؛ تهران: ابن سینا؛ ۱۳۴۰.
۴. میر صادقی، جمال؛ عناصر داستان؛ ج ۳؛ تهران: سخن؛ ۱۳۷۶.
۵. میر صادقی، جمال و میمنت؛ واژه نامه هنر داستان نویسی؛ ج ۱؛ تهران:

۵۹
ادبیات داستانی
۱۳۷۱
مجله فصلنامه‌ای تخصصی ادبیات داستانی